

و بر وجود مفسدم در این مملکت مفسده مترتب نشود...»

ناصرالدین شاه در پاسخ میرزای آشتیانی مجدداً نامه‌ای برای او می‌فرستد و این بار در صدد تحبیب او برآمده و می‌نویسد «جنابا عریضه شما را ملاحظه کردم. اولاً این دستخط محرمانه بود و احدی نمی‌دانست اگر بد نوشتم یا خوب ثالثی نمی‌داند و نخواهد دانست ثانیاً از کثرت اوقات تلخی و اینکه بعد از این همه زحمت و مرارت کار را به این پایه با کمپانی خارجه تمام کرده و به این خوبی انجام داده‌ایم چرا باید مثل شما علمای بزرگ به مردم نادان عوام این طور اهتمامات و مراحم ما را حالی نکنند که مردم آسوده شده پی کار خود بروند... درحقیقت تمام آن فراری که با کمپانی دخانیات در داخله ایران داده بودیم تماماً باطل و فسخ شد. این کار را نباید بیش از این دنبال کرد و البته شما در روی منبر و مجلس درس باید به تمام مردم حالی بکنید که این کار تمام شده و گذشته است. بر شما فرض است که هرچه زودتر به همه حالی بکنید غلیان نمی‌کشند نکشند اما بدانید که دیگر برای احدی مجبوریت باقی نمانده است و همه آزاد هستند در بیع و شری و اختیار مال خودشان را دارند و کمال امیدواری و تشکر را از دولت داشته باشند که رفع همه کار بزرگ را کرده است. حالی کردن این فقره به مردم عوام با شماست که شاکر و دعاگو باشند...»

باوجود لحن ملایم ناصرالدین‌شاه در نامه دوم خود، میرزای آشتیانی در پاسخ به این نامه تأکید می‌نماید که رفع تحریم از دخانیات بدون حکم تجویز و تحلیل از حجت‌الاسلام شیرازی امکان‌پذیر نخواهد بود و اضافه می‌کند که «انزجار و وحشت قلوب رعیت از این مسئله و تصرف خارجه در داخله به مرتبه‌ایست که گمان ندارم به غیر عدم تصرف کلی و رفع اصلی و عود به صورت اولی آسوده‌خاطر و امیدوار شوند...»

شاه که از تلاش خود برای جلب رضایت میرزای آشتیانی و سایر علماء نتیجه‌ای نمی‌گیرد تصمیم به شدت عمل می‌گیرد و طی دستخطی به نایب‌السلطنه می‌نویسد به میرزای آشتیانی بگوید یا باید به منبر رفته و رفع تحریم دخانیات را اعلام بکند و در مجامع عمومی غلیان بکشد یا از تهران خارج شود. میرزای آشتیانی هم در پاسخ پیغام نایب‌السلطنه می‌گوید از تهران می‌روم و مشغول تدارک سفر می‌شود. درباره این ماجرا و شورش‌هایی که برای جلوگیری از مهاجرت میرزای آشتیانی در تهران برپا می‌شود آقای ابراهیم تیموری توضیحات مفصلی در کتاب «تحریم تنباکو» داده و از آن جمله می‌نویسد:

...خبر حرکت میرزای آشتیانی از تهران نیز مانند حکم تحریم تا غروب آنروز (یکشنبه دوم جمادی‌الثانی ۱۴۰۹) در تمام شهر منتشر شد و با آنکه بواسطه برف دوسه روز قبل هوا بی‌نهایت سرد است در تمام مجامع و مساجد مردم جمع شده و در این موضوع صحبت می‌کنند...

در منزل میرزای آشتیانی نیز عده‌ای از کسان و خویشانش برای وداع جمع شده با زن و فرزندانش گریه و زاری می‌کنند. بالاخره آن شب گذشت و بامداد روز دوشنبه دوم جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ - ۱۴ دی ۱۲۷۰ رسید... اتفاقاً آنروز به مناسبت وفات صدیقه طاهره (ع) در منزل میرزای آشتیانی مجلس روضه‌ای منعقد بود و مردم بدبخت و محروم در آن سرمای شدید با سرداری‌های بلند و کلاه‌های سیاه تخم‌مرغی شکل بطرف منزل میرزای شیرازی روان بودند... کلیه علما و معتمین تهران نیز به استثنای میرسید زین‌العابدین امام جمعه تهران که داماد شاه بود و سید عبدالله بهبهانی که مخالفت می‌کرد برای همراهی و عزیمت با میرزا حسن جمع شده بودند...

رفته‌رفته جمعیت رو به ازدیاد نهاد. بعضی دکانها از همان صبح باز نشد و دیگران که وضع را این‌طور دیدند دکانها را بسته دار و دسته خود را خبر نمودند و یک تکه پارچه سفید را از وسط پاره کرده و کفنوار به گردن انداخته با چوب و چماق بطرف منزل میرزا روانه شدند و این شعر را نیز با آهنگ مخصوص و با صدای بلند مکرر می‌خواندند:

یا غریب‌الغربا می‌رود سرور ما

اضطراب و نگرانی عمومی مخصوصاً ناصرالدین شاه و کسان او بیش از اندازه بود و چون فعلاً می‌دانست که مردم به‌سادگی تسلیم نخواهند شد دستور داده بود سربازان زیادی برای حفاظت اهل حرم در قصر گلستان حاضر باشند و یکی از زنان که در باغ نگارستان منزل داشت برای حفظ جان او را به کاخ گلستان منتقل کردند.

جمعیت تا ظهر به چندین هزار نفر رسید. نزدیک ظهر زنان نیز دسته‌دسته به منزل میرزای آشتیانی آمدند و وقتی جمعیتشان زیاد شد زنها از جلو و مردان از دنبال به طرف قصر سلطنتی روانه گشتند. منظره جمعیت زنان که با روپنده سفید و پیچه و چاقچور که اغلب روی سر خود لجن مالیده شیون و ناله می‌کردند و «یا علی و یا حسین» می‌گفتند بسی دلخراش بود. ولوله و جوش و خروش مردم تهران در آن روز غیرقابل توصیف است.

منزل میرزا حسن آشتیانی در قسمت جنوبی سنگلج واقع بود و جمعیت برای رسیدن به ارک باید از جلوی بازار بگذرند. زنها وقتی به سبزه میدان رسیدند بدون معطلی به بازار ریخته بعضی از دکانها را که هنوز باز بود بستند و اگر کسی از این دستور سرپیچی می کرد دکانش در معرض غارت و چپاول زنها قرار می گرفت. بعد جمعیت زن و مرد بطرف میدان ارک رهسپار شدند. زنان گریه و زاری می کردند. مردان «وااسلاما - واشریعتا» می گفتند. در جلو مردم هم عدهای بچههای خردسال همان شعر «یا غریب الغریبا - می رود سرور ما» را می خواندند.

زنان که در پیشاپیش مردان حرکت می کردند وقتی به میدان ارک رسیدند مهمه و فریادشان بیشتر شد. در این وقت فقط طرف خطابشان ناصرالدین شاه بود و مکرر با صدای بلند به شاه فحش می دادند و می گفتند «شاه باجی»، «شاه باجی سیلو»، «ای لچک بر»، «ای لامذهب ما ترا نمی خواهیم» و از این قبیل حرفها و فحشهای رکبک هرچه می توانستند به مرده و زنده ناصرالدین شاه شمرند. مردان نیز در فواصل معین درحالی که زنان سکوت می نمودند فریاد می کشیدند «یا علی، یا حسین، یا صاحب الزمان» و اکثر نیز بی اختیار اشک می ریختند و گریه می کردند.

کامران میرزا نایب السلطنه که مردی ترسو و جبان بود وقتی که این هیجان و غلغله مردم را می بیند بخیال آنکه با گفتار نرم و ملایم می توان این غائله را خوابانید با چند نفر از نوکران خود از ارک بیرون آمد ولی هنوز کلمه ای از دهانش خارج نشده بود که شیون و ناله زنها شدت پیدا کرد و درضمن فحشهایی که می دادند می گفتند «ای خدا می خواهند دین ما را ببرند، علمای ما را بیرون کنند تا فردا عقد ما را فرنگیان ببندند اموات ما را فرنگیها کفن و دفن کنند بر جنازه ما فرنگیها نماز بخوانند» و از این قبیل حرفها. نایب السلطنه که تا قبل از آن ساعت هرکس او را می دید رنگ از رویش می پرید حال مردهای را داشت که چند نفر او را سرپا وداشته باشند و با صدای گرفته و لرزان می گفت «همشیرهها شاه بابا فرمودند فرنگیها را بیرون می کنم هیچیک از علما را نمی گذارم بیرون بروند خاطرتان جمع باشد بس است این همه فریاد و فغان نکنید» و چون دید کسی به گفتار او ترتیب اثر نمی دهد و نه تنها جز شنیدن فحش نتیجه ای ندارد بلکه هر آن بیم خطر کتک خوردن هم می رود ناچار داخل ارک برگشت. بعد از این زنها بطرف مسجد شاه راه افتادند اتفاقاً وقتی به مسجد شاه رسیدند مرحوم میرسید زین العابدین امام جمعه بالای منبر رفته و مردم را موعظه و نصیحت می کرد و آنها را به سکوت دعوت می نمود. وقتی که زنها او را به این حال دیدند شروع به فحاشی کرده مقداری

حرفهای رکبک به او تحویل دادند. چند نفر نیز بطرف منبر رفته امام جمعه را پائین کشیدند و اگر پیشدستی و زرنگی نمی کرد ممکن بود کتک مفصلی از زنها بخورد. زنها مجدداً بطرف میدان ارک رهسپار شدند و مردمی هم که در مسجد شاه بودند به همراه آنها حرکت کردند. جمعیت در کوچه و بازار و خیابان از مسجد شاه تا میدان ارک بخدی زیاد بود که «اگر سوزن می انداختند پائین نمی آمد و بدون استثنا همگی از زن و مرد قزیا می کردند» «یاعلی، یاحسین، و اشریعتا، و اسلاما» و امثال آن را با صدای بلند تکرار می نمودند...»

یادداشت‌های دکتر فووریه طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه هم در این روز جالب توجه است و گوشه‌ای از تظاهرات مردم و وضع داخلی دربار ناصرالدین شاه را در آن روز نمایان می‌سازد. طبیب مخصوص ناصرالدین شاه در یادداشت‌های روز ۴ ژانویه ۱۸۹۲ مطابق چهاردهم دی ۱۲۷۰ خود چنین می‌نویسد:

امروز صبح موقعی که می‌خواستم سر خدمت بروم فراولی دم در اندرون کاغذی از طرف اعتمادالحرم خواجه‌باشی بدستم داد. دیدم که او از من خواسته است ساعت یک به منزل او بروم.

معمولاً ظهر بعد از آنکه ناهار شاه تمام شد من آزاد می‌شوم، ولی گاهی ممکن است که پیش‌آمدی موجب گرفتاری من شود. احتیاطاً پیش از آنکه بیرون بروم ناهار خود را خوردم و دیرتر از موافع عادی عازم عمارت سلطنتی شدم تا اگر اتفاقی پیش‌آمد بتوانم آزاد باشم.

در حدود ساعت ده به محض اینکه به خیابان جبه‌خانه رسیدم مردم را در حال طغیانی غیرعادی دیدم و مشاهده کردم که جمعیتی دم بازار جمع آمده‌اند، قدری دورتر در ارگ را که معمولاً در این ساعت باز است نیم‌باز یافتیم. سربازها پشت آن فراول می‌دادند و دو نفر از ایشان هم از بالای در مواظب حرکت مردمند.

این فراولان که هر روز مرا می‌دیدند و می‌شناختند چون می‌دانستند که من به سر خدمت می‌روم با اینکه به کسی اجازه عبور نمی‌دادند مزاحم من نشدند.

وقتی که وارد گلستان شدم همه وزراء را حاضر دیدم. شاه بدون آنکه سخن بگوید غمناک قدم می‌زد، گاهی پا بر زمین می‌کوفت و گاهی عصا به درختان می‌نواخت و معلوم بود که حالتی آشفته دارد. خواستم ببینم چه خبر است. به من

۹- تحریم تنباکو. تألیف ابراهیم تیموری. شرکت سهامی کتابهای جیبی. چاپ سوم

گفتند شاه که کاسه صبرش لبریز شده میرزا عیسی نایب‌الحکومه تازه تهران را پیش میرزا حسن آشتیانی فرستاده و به او تکلیف کرده است که یا به استعمال دخانیات فتوی دهد و غلیون بکشد یا اینکه از ایران خارج شود. میرزا حسن در جواب گفته است که جلای وطن را بر استعمال دخانیات ترجیح می‌دهد و حاضر به حرکت شده. این خبر به سرعت در شهر انتشار یافته و مردم به همین جهت اجتماع کرده‌اند و علت آشفتگی شاه هم همین است. ظهر نزدیک و شاه عازم رفتن به سر سفره است. گلستان بتدریج خلوت شد و کسانی که خدمتی نداشتند رفتند و از وزراء هم فقط امین‌السلطان ماند. بعد از آنکه صرف غذا به اتمام رسید چون من لازم بود به اندرون بروم و نمی‌دانستم که چه مدت آنجا خواهم ماند عازم منزل شدم تا بالاپوش خود را بردارم، زیرا که هوا گرفته بود و بیم باران می‌رفت.

دیدم در ارگ بسته و فراولان اسلحه بندست از جمعیت که با تهدید و غوغا در حال هجومند ممانعت می‌کنند. برگشتم تا از در خیابان نایب‌السلطنه به اندرون بروم. جلوی تخت‌خانه ابوالحسن خان را دیدم که پریشان‌خاطر بود. به من گفت از گلستان بیرون نروید که برای شما خطر دارد. من به گلستان برگشتم و در این وقت زنگ ساعت شمس‌العماره ساعت یک را زد. سروصدای مردم کم‌کم بیشتر شد و به اوج شدت رسید.

تا این ساعت صدائی که به گوش می‌رسید فقط غوغای مردم شورشی بود، اما در اینجا جلوی فراولانی که راه ایشان را سد کرده بودند مردم دست به سنگ بردند و در و پنجره‌های عمارت نایب‌السلطنه را شکستند و قصدشان این بود که به‌زور از این راه خود را به عمارت شاه برسانند چه این کار از راه دیگر بعلت جلوگیری فراولان ممکن نمی‌شد.

در این موقع فرمانده این نظامیان یعنی معین نظام از ترس اینکه مبادا شورشیان به اندرون نایب‌السلطنه که سخت مورد تهدید بود راه یابند صلاح را در این دید که در مقابل مردم از خود جنبشی نشان دهد. به همین جهت بعد از اتمام حجت به ایشان و در جواب ناسزا شنیدن و سنگ خوردن به فراولان امر به شلیک داد. عده‌ای از مردم کشته شدند و از آنجمله سیدی که جماعت را تحریک می‌کرد به خاک افتاد. مردم با اینکه باز مقاومت می‌کردند چون بار دیگر بر ایشان شلیک شد در حدود ساعت سه و نیم بعدازظهر گریختند و جمعیت پراکنده شد.

موقعی که قدم‌زنان به حوض بزرگ رسیدم دیدم نایب‌السلطنه از جلوی موزه می‌گذرد و به حضور شاه می‌رود. من به عجله پیش آمدم و وقتی به در نارنجستان

رسیدم دیدم شاه با فرزند خود از آنجا بیرون می‌آید.

نایب‌السلطنه خاطر شاه را مطمئن ساخته و به او اطلاع داده است که آرامش برقرار گردیده و خیابان‌های اطراف ارگ دست نظامیان است. در این غوغا هفت نفر کشته شده و زخمیان برای آنکه شناخته نشوند به‌عجله تمام گریخته و مخفی گشته‌اند.

امروز روزی غم‌انگیز بود زیرا اگرچه توپ پیش سلاطین آخرین وسیله اثبات حق بشمار می‌رود، ولی باید گفت که این وسیله، بسیار وسیله بدی است و کسی که غیر از آن وسیله دیگری نداشته باشد با آتش بازی می‌کند. راست است که شلیک تفنگ شورش را خوابانده ولیکن آن دو فوهای که با یکدیگر نزاع می‌کرده‌اند همچنان بحال خصومت باقی هستند. شاه اگرچه غالب آمده از حیثیتش کاسته شده و روحانیون با وجود مغلوبیت قوی‌تر گردیده‌اند.»

وقایع روزهای بعد صحت پیش‌بینی طبیب فرانسوی شاه را به ثبوت رساند. ناصرالدین شاه که وخامت اوضاع را دریافته بود با فرستادن یک انگشتی الماس برای میرزای آشتیانی درصدد استمالت از او برآمد و از وی خواست که از مسافرت صرف‌نظر نماید تا ظرف سه روز مسئله را به نحوی که رضایت علما را جلب نماید حل کند. میرزای آشتیانی از قبول انگشتی امتناع کرد ولی مسافرت خود را دو روز عقب انداخت. سرانجام روز پنجم جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ (مطابق شانزدهم دیماه ۱۳۷۰ و ششم ژانویه ۱۸۹۲) ناصرالدین شاه طی دستخطی به‌عنوان امین‌السلطان امتیاز انحصار دخانیات را فسخ نمود. متن دستخط ناصرالدین شاه به شرح زیر است:

«جناب امین‌السلطان، امتیاز دخانیات داخله که چند روز قبل موقوف شده بود، امتیاز خارجه را هم موقوف فرمودیم و کلیه این عمل بطور سابق شد. به تمام علماء و حکام و مردم اطلاع بدهید که مطمئن باشند و به رعایا حالی نمایند، شاه»

امین‌السلطان طی نامه‌ای به‌عنوان میرزا حسن آشتیانی مراتب را به اطلاع وی رساند. ولی کار به همین جا خاتمه نیافت و میرزای آشتیانی رفع تحریم توتون و تنباکو را موکول به موافقت میرزای شیرازی نمود که بیست روز بعد واصل شد و میرزا حسن آشتیانی روز ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ (ششم بهمن ۱۲۷۰ شمسی) وصول جواب میرزای شیرازی را تأیید و اعلام نمود که از طرف حجت‌الاسلام میرزای شیرازی اعلان به حلیت دخانیات داده شده و همه می‌توانند با آسایش خاطر غلیان و چپق و سیگار بکشند.

رضایت انگلیسیها هم پس از مذاکرات طولانی با پرداخت پانصد هزار لیره غرامت به کمپانی رژی فراهم شد و چون دولت قادر به پرداخت این مبلغ نبود پانصد هزار لیره از بانک شاهی، که آنهم مال انگلیسیها بود با بهره صدی شش استقراض نموده و به کمپانی رژی دادند.

www.KetabFarsi.com

قتل ناصرالدین شاه

و مقدمات انقلاب مشروطیت ایران

ماجرای تحریم تنباکو و تسلیم ناصرالدین شاه در برابر علما موجب تقویت موقعیت روحانیت و تضعیف مقام سلطنت شد و هرچند بعضی از رجال عصر قاجار مانند معیرالممالک و میرزا یحیی دولت‌آبادی در خاطرات خود چنین وانمود کرده‌اند که ناصرالدین شاه خود مایل به لغو امتیاز رژی بوده و پنهانی با علما ارتباط داشته است، نتیجه کلی این ماجرا به زیان شاه قاجار تمام شد و قتل او در حدود چهار سال بعد از قضیه تحریم تنباکو دنباله طبیعی این ماجرا به‌شمار می‌آید. ناصرالدین شاه پس از ماجرای تنباکو به علما نزدیک شد و کم و بیش از تأیید و حمایت آنها هم برخوردار بود، ولی سید جمال‌الدین اسدآبادی که در استانبول رحل اقامت افکنده و از حمایت سلطان عثمانی هم برخوردار بود همچنان به مبارزه خود با شاه قاجار ادامه می‌داد و سرانجام بدست میرزا رضای کرمانی که مرید و فدائی او بود ناصرالدین شاه را در آستانه پنجاهمین سالگرد سلطنتش به قتل رسانید. میرزا رضای کرمانی در جریان استنطاق خود صراحتاً به این امر اعتراف کرده و از آن جمله پس از شرح ملاقات‌های خود با سید جمال‌الدین در استانبول و اشاره به این مطلب که سلطان عثمانی با ناصرالدین شاه خصومت دیرینه داشته و به سید جمال‌الدین گفته بود «در حق ناصرالدین شاه هرچه از دستت برمی‌آید بکن» اضافه می‌کند «وقتی که من شرح مصیبت‌ها و صدمات و حبس‌ها و عذاب‌های خود را برای سید می‌گفتم به من گفت که تو چقدر بی‌غیرت بودی و حب حیات داشتی. ظالم را باید کشت چرا نکشتی؟ و ظالم در این

میان غیر از شاه و نایب‌السلطنه کسی نبود. اگرچه در خیال نایب‌السلطنه هم بودم، دیگر آن روز خیالم در حق شاه مصمم شد. گفتم شجر ظلم را از بیخ باید انداخت. شاخ و برگ بالطبع خشک می‌شود.»

میرزا رضای کرمانی در قسمت دیگری از استنطاق خود دربارهٔ فعالیت‌های سید جمال‌الدین در استانبول و علت خصومت سلطان عثمانی با ناصرالدین شاه می‌گوید «دولت ایران قدر سید را نشناخت و نتوانست از وجود محترم او فوائد و منافع ببرد. به آن خفت و افتضاح او را نفی کردند. بروید حالا ببینید سلطان عثمانی چقدر قدر او را می‌داند. وقتی سید از ایران به لندن رفت سلطان عثمانی چندین تلگراف به او کرد که حیف از وجود مبارک توست که دور از حوزهٔ اسلامیت بسربری و مسلمین از وجود تو منتفع نشوند. بیا در مجمع اسلام، اذان مسلمانان به گوشت بخورد و با هم زندگی کنیم. ابتدا سید قبول نمی‌کرد. آخر پرنس ملک‌خان و بعضی‌ها به او گفتند همچو پادشاهی آن قدر به تو اصرار می‌کند، البته صلاح در رفتن است. سید آمد به استانبول. سلطان فوراً خانهٔ عالی به او داد. ماهی دویست لیره مخارج برای او معین کرد. شام و نهار از مطبخ‌خانهٔ سلطانی به او می‌رسید. اسب و کالسکهٔ سلطان متصل در حکم و اراده‌اش هستند. در آن روزی که سلطان او را در قصر یلدوز دعوت کرد و در کشتی بخار که در توی دریاچهٔ باغش کار می‌کند نشسته صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبت‌ها کردند، سید تعهد کرد که عنقریب تمام دول اسلامی را متحد کند و همه را بطرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیرالمؤمنین قرار بدهد. این بود که به تمام علمای شیعهٔ کربلا و نجف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه باز کرد و به وعده و وقوع و استدالات عقلیه بر آنها مدلل کرد که مثل اسلامی اگر متحد بشوند تمام دول روی زمین نمی‌توانند به آنها دست بیاورند. اختلاف لفظ علی و عمر را باید کنار گذاشت و به طرف خلافت نظر افکنند... در همان اوقات فتنهٔ سامره و نزاع بستگان مرحوم حجت‌الاسلام میرزای شیرازی طاب ثراه با اهل سامره و سنی‌ها برپا شد. سلطان عثمانی تصور کرد که این فتنه را مخصوصاً پادشاه ایران محرک شده است که بلاد عثمانی را مغشوش کند. با سید در این خصوص مذاکرات و مشورت‌ها کرد. گفته بود ناصرالدین شاه به واسطهٔ طول مدت سلطنت و شیخوخیت یک اقتدار و رعبی پیدا کرده است که فقط بواسطهٔ صلابت او علمای شیعه و اهل ایران حرکت نمی‌کنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما با وجود او به عمل نخواهد آمد. دربارهٔ شخص او باید فکری کرد و به

سید گفت تو درباره او هر چه بتوانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار».

میرزا رضای کرمانی روز ۱۷ ذی القعدة ۱۳۱۳ هجری قمری (اول مه ۱۸۹۶ میلادی) ناصرالدین شاه را در حرم حضرت عبدالعظیم به ضرب گلوله کشت. در این تاریخ بیش از یکسال از مرگ میرزا حسن شیرازی می گذشت و میرزا حسن آشتیانی که بعد از او برجسته ترین عالم شیعه بشمار می آمد، بواسطه نزدیکی به دربار ناصرالدین شاه و امین السلطان، و همچنین شایعاتی که درباره گرفتن رشوه از ظل السلطان^{۱۰} در افواه جاری شده بود، موقعیت سابق خود را از دست داده بود. علمای دیگر شیعه نیز هیچکدام در موقعیتی نبودند که بتوانند به عنوان مرجع تقلید واحد قد علم کنند و امین السلطان که مردی بسیار محیل بود از این موقعیت استفاده کرده و با برقراری رابطه با همه مدعیان و ایجاد رقابت بین آنها بر نفوذ و قدرت خود افزوده بود.

امین السلطان در فاصله قتل ناصرالدین شاه تا ورود ولیعهد و جانشین او مظفرالدین شاه به تهران، که چهل روز بطول انجامید، حاکم مطلق و بی چون و چرای کشور بود، ولی وضع خزانه مملکت بر اثر ریخت و پاش ها و اسراف و تبذیر ناصرالدین شاه و رویه خود امین السلطان در حکومت بقدری خراب شده بود که برای هزینه تاجگذاری مظفرالدین شاه مجبور شدند از بانک شاهی، یعنی از انگلیسیها وام بگیرند. مظفرالدین شاه که در آغاز سلطنت جانشینی برای امین السلطان در نظر نداشت او را در نظام صدارت تثبیت کرد، ولی انگلیسیها که بعد از ماجرای لغو انحصار تنباکو و نزدیکی امین السلطان به روسها نسبت به او بدگمان بودند بتدریج زمینه برکناری وی را از صدارت عظمی فراهم ساختند و مظفرالدین شاه در همان سال اول سلطنت خود او را معزول کرد. بعد از برکناری امین السلطان مدتی عبدالحسین میرزا فرمانفرما جانشین او شد، ولی نظر مظفرالدین شاه به میرزا علی خان امین الدوله بود که از سنین جوانی وارد خدمت دربار ناصرالدین شاه و وزارت خارجه شده و در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه سمت پیشکاری ولیعهد را در آذربایجان به عهده داشت.

۱۰- این مطلب در کتاب «حیات بحیی» (خاطرات میرزا بحیی دولت آبادی) صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ جلد اول، و کتاب نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت تألیف حامد الگار (صفحه ۳۰۴) نقل شده و ظاهراً خود امین السلطان باوجود روابطی که با میرزا حسن آشتیانی برقرار کرده بود برای کاستن از نفوذ و قدرت او به این شایعات دامن می زد.

مظفرالدین شاه در ماه رجب ۱۳۱۵ هجری قمری (اواخر سال ۱۸۹۷ میلادی) میرزا علی خان امین‌الدوله را به صدارت عظمی برگزید. در بعضی منابع نوشته‌اند که انتخاب امین‌الدوله به مقام صدراعظمی تصمیم و نظر شخص مظفرالدین شاه نبوده و این انتصاب به توصیه انگلیسیها صورت گرفته است، با وجود این از آغاز صدارت امین‌الدوله علما به مخالفت با او برخاستند و علت آن هم بیشتر بی‌اعتنائی امین‌الدوله به آنان و مخالفت وی با دخالت علما در امور دولت بود. حامد الگار که قبلاً به اثر تحقیقی او تحت عنوان «دین و دولت در ایران» اشاره کردیم با بررسی خاطرات سیاسی امین‌الدوله و آثار معاصران او مانند میرزا یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد «امین‌الدوله هم مانند اصلاح‌طلبان پیشین از قبیل امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار اساساً با دخالت روحانیان در امور دولت مخالفت می‌کرد. او گناه فرصت یافتن علما را برای مداخله، به فساد و نادرستی اداری نسبت می‌داد و معتقد بود اگر وضع اداری اصلاح شود علما دیگر در امور سیاسی قانوناً حقی نخواهند داشت... یکی از معاصران سیاست او را در جدائی سیاست از مذهب خلاصه می‌کند و چنان سیاستی ناگزیر با مخالفت روحانیان مواجه می‌شد... در واقع او با هر گونه دخالت علما در امور دولت چه در پایتخت و چه در ایالات مخالفت می‌کرد. شاید مهمترین موفقیت او در دوران کوتاه حکومتش تشویقی بود که از تحصیل دانش می‌کرد و مدارس ابتدائی به شیوه اروپائی را نیز زیر رهبری انجمن معارف در تهران تأسیس کرد. هنگامی که حاکم آذربایجان بود میرزا حسن رشیدی مؤسس مدرسه رشیدی را که الفبا را به شیوه‌های جدید یاد می‌داد به تبریز بازخواند. علما به کفر میرزا حسن فتوی داده بودند و گروهی از طلاب مدرسه‌اش را ویران کرده بودند، اما حالا در سایه حمایت امین‌الدوله می‌توانست بار دیگر مدرسه را با خاطر جمع تأسیس کند... و حالا که امین‌الدوله صدراعظم بود کسی را که به کفرش فتوی داده بودند به تهران آورد تا مدرسه‌ای همانند مدرسه رشیدی تبریز در این شهر تأسیس کند. در میان علما بخصوص میرزا حسن آشتیانی با این کار مخالفت کرد و تأسیس مدرسه به شیوه جدید را وسیله تضعیف مذهب قلمداد کرد. دلایل مخالفت علما با مدارس جدید فراوان است. میرزا حسن آشتیانی بی‌شک این مسئله را دستاویز دیگری برای ابراز خصومت با امین‌الدوله دانست تا بی‌توجهی او را نسبت به تقاضاهای علما به این وسیله تلافی کند. شاید هم مدارس جدید مشابه مدارس میسیونری تهران و تبریز پنداشته شده و از این جهت دشمن دین قلمداد شده بود. گذشته از اینها مخالفت عده کثیری از علما با رشیدی در واقع دفاع

از امتیازات و وظایف سنتی خودشان بوده است. همچنانکه گسترش قلمرو معاکم عرف قدرت قضائی آنانرا کاهش داده بود مدارس جدید در قلمرو سنتی دیگر علما، یعنی امر آموزش که تقریباً بطور کلی در انحصار آنان بود رخنه می کرد. علما خصومت آشکار خودشانرا صریحاً با مقابله به مثل نشان دادند بدین معنی که سید محمد طباطبائی که یکی از علمای بزرگ پایتخت محسوب می شد مدرسه اسلام را بنیاد نهاد. امین السلطان که در آنزمان در قم بود و بهیچوجه به استعفای اجباری خود تن در نداده بود با برخی از علمای ناراضی دست بیکی کرده بود تا امین الدوله را از اریکه قدرت بزیر آورد. عبدالله بهبهانی بهرغم تماسهای پیشین و بعدی اش با امین السلطان ظاهراً در این هیجان نقش برجسته ای به عهده نداشت. نقش عمده از آن میرزا حسن آشتیانی و پسرش میرزا مصطفی بود. امین السلطان به برادر خود شیخ اسمعیل امین الملک مأموریت داد تا در میان علمای پایتخت پول توزیع کند و با این وسیله خصومت آنان را نسبت به امین الدوله استواری بخشد. گروهی از علما در مدرسه مروی اجتماع کرده تهدید نمودند که اگر به اوقاف مدرسه افزوده نشود به عتبات کوچ خواهند کرد... باینکه امین الدوله از اجابت درخواستهای آنان تن زد آنان به تهدید خود عمل نکردند. همچنین میرزا حسن آشتیانی یک روز گفت که باقی ماندن او در تهران امکان ندارد و بر سر آن است که به عتبات مهاجرت کند. وی آشکارا امید داشت که همان حوادث شدیدی که در شایعه تبعید او حین هیجان تنباکو رخ داده بود تکرار شود، یا دست کم امین الدوله را از تکرار چنان ماجرائی بترساند. امین الدوله به تهدیدهای مهاجرت توجهی نکرد. باوجود این در ۱۵ محرم ۱۳۱۶ (چهارم ژوئن ۱۸۹۸) باتوجه به فشار روزافزونی که علیه او اعمال می شد از کار کناره گرفت...»^{۱۱}

علت کناره گیری یا برکناری امین الدوله، علاوه بر مخالفت علما که به آن اشاره شد، عدم موفقیت او در گرفتن قرضه خارجی برای تأمین مخارج مسافرت مظفرالدین شاه به اروپا بود. امین الدوله برای گرفتن وامی از انگلستان مذاکراتی انجام داده و در این کار توفیق نیافته بود (و شایعه وابستگی او به انگلیسیها نیز به همین دلیل صحیح به نظر نمی رسد). مظفرالدین شاه بجای امین الدوله، محسن خان مشیرالدوله را بریاست وزراء

۱۱- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت - تألیف پروفیسور حامد الگار. ترجمه دکتر

انتخاب کرد ولی او هم در مأموریت اصلی خود که دریافت وام خارجی برای تأمین هزینه سفر شاه بود موفقیتی بدست نیاورد و صدارت او بیش از سه ماه بطول نینجامید. تنها مرد این میدان که بواسطه ارتباط نزدیک خود با روسها می‌توانست منظور شاه را تأمین کند امین‌السلطان بود، که مظفرالدین شاه او را با لقب جدید اتابک اعظم به صدراعظمی انتخاب کرد و امین‌السلطان با دریافت وامی به مبلغ بیست و دو میلیون و پانصد هزار روبل از روسیه، که معادل دو میلیون و چهارصد هزار لیره انگلیسی بود، موجبات سفر مظفرالدین شاه را به اروپا فراهم ساخت. این وام با بهره صدی پنج و وثیقه کلیه درآمد گمرکات ایران، به‌استثنای گمرک جنوب به ایران پرداخت شد و از جمله شرایط وام هم این بود که ایران تا پرداخت قرض خود به روسیه حق استقراض از هیچ کشور خارجی دیگری را نداشته باشد!

امین‌الدوله قبل از کناره‌گیری از مقام صدارت یک گروه بلژیکی را برای تجدید سازمان گمرکات ایران بسبک کشورهای اروپا استخدام کرده بود. این گروه که مسیو «نوز»^{۱۲} در رأس آنها قرار داشت بعد از کناره‌گیری امین‌الدوله وارد ایران شدند، ولی دولت ایران قرارداد استخدام آنها را محترم شمرد و در اوائل سال ۱۹۰۰ میلادی که مظفرالدین شاه اولین سفر خود را به اروپا آغاز کرد امین‌السلطان مسیو نوز را با اختیارات کامل به وزارت گمرکات منصوب نمود. هدف امین‌السلطان از این انتصاب و اختیاراتی که به مسیو نوز و همکاران بلژیکی او واگذار کرد افزایش عایدات دولت از گمرکات برای تأمین مخارج دولت و پرداخت اقساط وام دریافتی از دولت روسیه بود. مسیو نوز در انجام مأموریتی که برعهده گرفته بود تعرفه‌های تازه‌ای برای گمرک وضع کرد و عوارض گمرکی کالاهای وارداتی را افزایش داد. تعرفه‌های جدید باضافه نظم و ترتیبی که در کار گمرک ایجاد شده بود به زیان تجار و بازاریها بود، زیرا امکان ترخیص کالاهای وارداتی با روش‌های معمول گذشته و پرداخت رشوه به مأموران گمرک از میان رفته بود و با افزایش نرخ تعرفه‌های گمرکی سود زیادی نصیب آنها نمی‌شد.

نظیر اتحادی که در قضیه انحصار دخانیات بین علما و بازاریان بوجود آمد و به نهضت تنباکو انجامید، در ماجرای مسیو نوز و مقررات و تعرفه‌های گمرکی جدید او میان علما و تجار بازار پدید آمد و سرآغاز حرکتی شد که به انقلاب مشروطیت منتهی

گردید. البته علل و عواملی که به نهضت مشروطیت انجامید متعدد است، که ماجرای مسیو نوز یکی از آنها و شاید ظلیعه این حرکت بشمار می آید. مخالفت با رئیس بلژیکی گمرکات ایران را یکی از علمای بزرگ زمان سید عبدالله بهبهانی آغاز کرد و در یکی از روزها که در منزل خود به منبر رفته بود گفت «مسیو نوز مستخدم بلژیکی تعرفه بر گمرک بسته و کتابچه طبع کرده و نشر داد که گمرک از صادر و وارد برطبق آن کتابچه بگیرند لیکن در این مدت برطبق آن کتابچه احدی از عمال او عمل ننموده‌اند. هر کس هرچه توانسته است از مردم و مال‌التجاره گرفته حتی آنکه از یک نفر که برحسب تعرفه گمرکی، یک قران می‌بایست بگیرند دو تومان و پنجهزار گرفته‌اند...»^{۱۳}

اعتراض علیه مسیو نوز و تعرفه‌های گمرکی در جریان اولین مسافرت مظفرالدین شاه به اروپا بالا گرفت و سید عبدالله بهبهانی که با امین‌السلطان روابط نزدیکی برقرار کرده بود انتظار داشت که امین‌السلطان در بازگشت از سفر اروپا به اعتراضات او و سایر علما توجه کرده مسیو نوز را از کار برکنار کند، ولی امین‌السلطان به این اعتراضات اعتنا نکرد و پافشاری او در نگاهداشتن مسیو نوز در رأس گمرکات ایران یکی از دلایل آغاز مخالفت علما با وی بود.

درباره دلایل ابقای مسیو نوز در رأس گمرک ایران، که در سالهای بعد حوادث دیگری پدید آورد، آقای دکتر محمداسماعیل رضوانی که یکی از نویسندگان بی‌غرض تاریخ مشروطیت ایران است می‌نویسد «مسیو نوز در مدت کوتاهی اوضاع نابسامان گمرک ایران را سامان بخشید و کانون پردرآمدی برای خزانه تهی بوجود آورد. اما او نیز طبق معمول زمان و سنت درباریان می‌خواست در مدت مأموریت خود زندگی خود و بازماندگان خود را به حد کمال تأمین نماید. بنابراین ناچار بود با انداختن نواله‌هایی به حلقوم درباریان دهان آنها را ببندد و با ایجاد تسهیلاتی در کار تجارت روسها، که گمرکات شمال را تحت نظر و دربار را زیر سرپنجه داشتند یار و مددکاری قوی برای خود تهیه کند... مبالغی را که نوز به جیب درباریان می‌ریخت روشن نیست. گویا اتابک امین‌السلطان در روزگار صدارت سالیانه سی هزار تومان استفاده می‌نمود»^{۱۴} موضوع

۱۳- تاریخ بیداری ایرانیان - ناظم‌الاسلام کرمانی صفحه ۱۸۷.

۱۴- انقلاب مشروطیت ایران- بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی، انتشارات کتابخانه

پرداخت حق و حساب به امین‌السلطان از طرف مسیو نوز، در کتاب «انقلاب ایران» تألیف ادوارد برون انگلیسی و بعضی منابع دیگر هم ذکر شده است.

مظفرالدین شاه دو سال پس از مراجعت از سفر اروپا بار دیگر به هوس مسافرت اروپا افتاد ولی برای تهیه مخارج این سفر باز هم نیاز به وام خارجی بود. از محل امتیاز نفت جنوب که در سال ۱۹۰۱ به یک سرمایه‌دار انگلیسی بنام «ویلیام ناگس داریسی»^{۱۵} واگذار شد هنوز پولی عاید خزانه ایران نشده بود. امین‌السلطان برای دریافت وام تازه‌ای از روسیه دست بکار شد و این بار روسها با پرداخت ده میلیون روبل وام در ازاء امتیازات جدیدی از قبیل انحصار ماهیگیری در بحر خزر و واگذاری ساختمان راه جلفا - تبریز - تهران به یک شرکت روسی موافقت نمودند. مظفرالدین شاه در ذیحجه سال ۱۳۲۰ هجری قمری (اواسط سال ۱۹۰۲ میلادی) دومین سفر خود را به اروپا آغاز کرد و امین‌السلطان هم مانند سفر اول همراه او بود. در غیاب شاه و صدراعظم اعتراض علما و مردم به شرایط وام‌های خارجی و طرز مصرف این وام‌ها بالا گرفت و هدف این حملات بیشتر شخص امین‌السلطان بود. امین‌السلطان در مراجعت از سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا بیش از پیش با مخالفت علما روبرو شد و این بار شیخ فضل‌الله نوری هم که قبلاً از او حمایت می‌کرد به جمع مخالفان وی پیوست.^{۱۶} این مخالفت‌ها به خارج از ایران هم سرایت نمود و علمای نجف امین‌السلطان را تکفیر کردند. در بعضی منابع از جمله «تاریخ روابط سیاسی ایران در قرن نوزدهم» نوشته محمود محمود و «شرح حال رجال ایران» نوشته مهدی باامداد تکفیر امین‌السلطان را به سیاست انگلیس نسبت داده‌اند، زیرا امین‌السلطان باینکه در دوره صدارت خود اقداماتی در جهت جلب رضایت انگلیسیها به عمل آورده و از آن جمله در قضیه امتیاز نفت جنوب به «داریسی» روسها را اغفال

15- William Knox D'Arcy.

۱۶- درباره علت مخالفت شیخ فضل‌الله نوری با امین‌السلطان ناظم‌الاسلام کرمانی در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» (صفحه ۱۳۰) می‌نویسد «شیخ فضل‌الله نوری از سفر مکه معظمه به تهران معاودت نمود. چون در این سفر مکه تغییر مسلک داده و بطریق اعیانیت سلوک کرده بود با قرض گزافی وارد شده مبلغ دوازده هزار تومان برای اداء دیونش از امین‌السلطان درخواست نمود و او هم از دادن این مبلغ امتناع نمود. حاج شیخ فضل‌الله دانست که... امین‌السلطان ملاحظه پیش را ندارد لذا با آقای طباطبائی در مخالفت با او متحد گشت.»

کرد^{۱۷} مورد اعتماد انگلیسیها نبود و از نظر دولت انگلیس «آدم روسها» به شمار می آمد. مظفرالدین شاه سرانجام در مقابل مخالفت روزافزون علما و تجار و تحریکاتی که از طرف بعضی از درباریان، منجمله شاهزاده عین الدوله داماد مظفرالدین شاه بر علیه امین السلطان آغاز شده بود تسلیم شد و در جمادی الاخر سال ۱۳۲۱ هجری قمری (اوایل سپتامبر ۱۹۰۳ میلادی) امین السلطان را از کار برکنار کرد. البته برای حفظ ظاهر به امین السلطان تکلیف شد که از مقام صدارت استعفا بدهد و امین السلطان بعداً مدعی شد که چون مظفرالدین شاه او را برای دریافت قرضه سوی از روسیه در فشار گذاشته بود داوطلبانه از مقام خود استعفا داد. حاج مخبر السلطنه هدایت که در سفر مکه همراه امین السلطان بوده از قول او می نویسد «من خودم را در اقدام به قرضه دوم مورد ملامت می دانم.. با تجربه ای که در قرضه اول کرده بودم به چه مصرف رسید نمی بایست در قرضه دوم اقدام کرده باشم. این بود که برای قرضه سوم حاضر نشدم، کناره گرفتم و زیارت

۱۷- امین السلطان در ماجرای اعطای امتیاز نفت به انگلیسیها نقش شگفت انگیزی بازی کرد. تفصیل این ماجرا را «بنجامین شواهران» نویسنده آمریکائی در کتاب «خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ» شرح داده و از آن جمله می نویسد «به هاردینگ (وزیر مختار انگلیس در ایران) توصیه شده بود که بکوشد امتیاز را با واگذاری تعدادی از سهام شرکت به بعضی از متنفذترین وزیران ایران به ویژه شخص اتابک (امین السلطان) صدراعظم بدست آورد. هاردینگ مصرانه از صدراعظم خواست تا امتیاز را به داری اعطا کند. لکن اتابک مخالفت روسیه را سد راه دید و برای رفع این مشکل نقشه ای را به هاردینگ پیشنهاد کرد. هاردینگ گزارش می دهد «اتابک اعظم اظهار داشت که حاضر است با این طرح موافقت کند ولی پیشنهاد کرد نامه ای - که خود من می بایست به فارسی می نوشتم و شرایط عمده امتیاز را در آن ذکر می کردم - جهت تسلیم به سفارت روس بلافاصله تهیه گردد. وی آگاه بود که مسیو آرگیروپولا (وزیر مختار روس) نمی تواند خط فارسی را بخواند... وی ضمناً بوسیله جاسوسان خود آگاه شده بود که دبیر شرقی سفارت روس، یعنی تنها کسی که می توانست آن نامه را بخواند، قریباً زرگنده محل تابستانی سفارت روس را به قصد تفریح کوتاهی در مناطق کوهستانی مجاور ترک می کند. بنابراین وی این نامه را به زرگنده فرستاد و این نامه به انتظار بازگشت دبیر شرقی سفارت بدون آنکه ترجمه شود در آنجا ماند و چون از طرف وزیر مختار روس که نامه را نمی توانست بخواند و هرگز اهمیت مفاد آنرا حدس نمی زد، مخالفتی ابراز نگردید همه اعضای دولت ایران از رأی اتابک اعظم مبنی بر اعطای امتیاز به داری جانبداری کردند. وزیر مختار روس پس از آگاهی از جریان امر سخت رنجیده خاطر شد، ولی این گناه اتابک

←

بیت‌الله توفیق جبری شد»^{۱۸۰}

پس از استعفا یا برکناری امین‌السلطان، هیئتی مرکب از پنج وزیر برای اداره امور مملکت تعیین شدند، ولی بتدریج عین‌الدوله که سمت وزارت داخله را بعهدہ داشت امور را قبضه کرد و سال بعد رسماً به مقام صدراعظمی منصوب شد. عین‌الدوله مردی خشن و تندخو بود و استبداد رأی و بی‌اعتنائی او به علما از جمله عواملی بود که به مقاومت علما در برابر دولت و حوادثی که به انقلاب مشروطیت ایران انجامید شتاب بیشتری بخشید.

عین‌الدوله مانند سلف خود برای افزایش عواید دولت، و یا آنطور که گفته می‌شد برای نفع شخصی، به مسیو نوز بلژیکی اختیارات بیشتری داد و علاوه بر گمرکات، پست و تلگراف و امور تذکره و درواقع مالیه مملکت را بدست او سپرد. مسیو نوز هم برای افزایش عایدات دولت و تأمین مخارج سومین مسافرت شاه به اروپا بر فشار خود به تجار افزود و موجبات تحکیم اتحاد علما و بازاریان را فراهم ساخت. در ایام محرم سال ۱۳۲۳ هجری قمری، که مصادف با ماه مارس سال ۱۹۰۵ میلادی است، در مراسم عزاداری دهه اول محرم واقعه‌ای در تهران رخ داد که می‌توان آنرا به‌عنوان اولین جرقه آتش انقلاب مشروطیت ایران بشمار آورد. در جریان این مراسم عکسی از مسیو نوز که گویا چندسال قبل در یک مجلس بالماسکه برداشته شده و در آن مسیو نوز لباس علما را بر تن کرده و عمامه بزرگی بر سر نهاده بود بدست سید عبدالله بهبهانی افتاد و بهبهانی آنرا مستمسکی برای حمله به دولت قرار داد. درباره اینک که این عکس

اعظم نبود اگر مترجم فارسی سفارت نصادفاً و موقتاً غایب بود. از این رو وزیر مختار روس تنها راه عاقلانه یعنی تسلیم در برابر عمل انجام شده را برگزید». مصطفی فلاح نیز در کتاب «پنجاه سال نفت ایران» به این موضوع اشاره کرده و اضافه می‌کند «پس از آنکه داری اولین شرکت را تشکیل داد و طبق مواد امتیازنامه بیست هزار لیره نقد و بیست هزار لیره سهام به دولت ایران تسلیم نمود معلوم شد که جزو تعهدات خصوصی او این بوده است که سهامی معادل ده هزار لیره به اتابک و پنج هزار لیره به مشیرالدوله و پنج هزار لیره هم به مهندس‌الممالک به عنوان تعارف تسلیم نماید و اطلاع صحیحی در دست است که داری به تمام تعهدات خود عمل کرد و سهام مزبور را به اشخاص نامبرده تسلیم نمود.»

۱۸- شرح حال رجال ایران. بقلم مهدی بامداد (به نقل از کتاب سفرنامه مکه مخبرالسلطنه

هدایت). جلد دوم صفحه ۴۱۴.

چگونه بدست بهبهانی افتاد روایات مختلفی نقل شده و از آن جمله می‌گویند این عکس را مسیو نوز به‌عنوان یادگاری به امین‌السلطان داده بود و امین‌السلطان هم برای اینکه جنجالی علیه رقیب و جانشین خود عین‌الدوله برپا کند آنرا در اختیار بهبهانی گذاشت. بهر حال انتشار این عکس آن هم در ایام عزاداری دهه اول محرم جنجال بزرگی برآورد. انداخت «پیروان بهبهانی نسخه‌های متعددی از عکس مذکور تهیه کردند و وسیله طلب در میان مردم پراکنده ساختند و فریاد و امحدا از نهاد مردم برآوردند. دولت تا شب عاشورا بی‌اعتنائی نشان داد، در شب مذکور که خطرناکترین شب بلوا و آشوب است، احتیاط را از دست نداده، شاه نوشته مهر آمیزی برای بهبهانی فرستاد و به او وعده داد مقاصد او را برآورده خواهد ساخت. در نتیجه آشوب فرونشست... اما چند روز گذشت و از وعده شاه خبری نشد. ناچار بهبهانی دنباله کار را گرفت و برای اینکه خویشان را در طریق مبارزه‌ای که در پیش داشت نیرومندتر سازد از سایر علمای اعلام و حجج اسلام کمک خواست. علمای بنام تهران در آن روز عبارت بودند از آقاسید محمد طباطبائی، حاج شیخ فضل‌الله نوری، حاجی میرزا ابوطالب زنجانی، حاج شیخ عبدالنبی. در میان اینهمه تنها مرحوم طباطبائی آماده همکاری گردید، بشرط آنکه «جناب آقای سید عبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی در کار نباشد» مرحوم بهبهانی نیز همکاری آقای طباطبائی را کافی دانسته و فرمود «همان آقای طباطبائی با من باشد کافی است»... پیمان اتحاد این دو مرد بزرگ که در بحبوحه انقلاب از طرف مردم «سیدین سندین و حجتین آبتین» لقب گرفتند چنان استوار بسته شد که تا کار را به سامان نرسانند از پا ننشستند و پیمان نگستند»^{۱۱}.

اولین اقدام مشترک «سیدین سندین» تقاضای برکناری مسیو نوز، بمناسبت اهانت او به مقام روحانیت بود. میرزا جوادخان سعدالدوله وزیر تجارت هم که دل خوشی از نوز نداشت (و به روایتی عکس معروف نوز را او در اختیار آقای بهبهانی گذاشته بود) در این مبارزه با آقایان طباطبائی و بهبهانی همداستان شد و تجار بازار هم موقعیت را برای خلاصی از دست مسیو نوز مناسب تشخیص داده از روز نوزدهم صفر سال ۱۳۲۳ هجری قمری (اواخر آوریل ۱۹۰۵ میلادی) در زاویه حضرت عبدالعظیم بست نشستند.

۱۱- انقلاب مشروطیت ایران. بقلم دکتر محمد اسماعیل رضوانی. انتشارات ابن‌سینا.

این وقایع هنگامی رخ داد که مظفرالدین شاه تدارک سومین سفر خود را به اروپا می‌دید و محمدعلی میرزا ولیعهد برای اداره امور کشور در غیاب پدر به تهران آمده بود. مظفرالدین شاه به اصرار عین‌الدوله، که عزل مسیو نوز را موجب بهم ریختن وضع مالیه مملکت و خالی شدن خزانه می‌دانست، از اجابت درخواست علما و تجار خودداری نمود و درعین حال به محمدعلی میرزا سفارش کرد که با علما و نمایندگان تجار وارد مذاکره شده قضیه را حل و فصل نماید. محمدعلی میرزا چندتن از بزرگان تجار را خواست و به آنان گفت «پدر تاجدارم قصد مسافرت به فرنگ را دارند، امروز نمی‌توانیم دست به کار نوز بزنیم لکن من قول می‌دهم تا چندماه دیگر عزل نوز را از شاه استدعا نمایم و حتماً به عرایض و تظلمات شما رسیدگی می‌نمایم... به این نیز اکتفا نکرده به منزل آقای بهبهانی رفت و قول داد که نوز را چند ماه دیگر معزول فرمایند.»^{۲۰}

با این قول و قرارها تجار بازار از تحصن در زاویه حضرت عبدالعظیم خارج شدند و آقایان بهبهانی و طباطبائی هم با این قول ولیعهد که بعد از مراجعت شاه عزل نوز را از وی استدعا خواهد کرد دست از تعقیب این مسئله برداشتند. ولی در غیاب مظفرالدین شاه حوادث دیگری رخ داد که بر آتش اختلاف بین دولت و روحانیت دامن زد. از جمله این وقایع زد و خورد بین پیروان فرقه شیخیه و مخالفان آنها در کرمان بود که به آشوب و بلوا و کشته شدن عده‌ای از طرفین انجامید. محمدعلی میرزا، زکن‌الدوله حاکم کرمان را که در خواباندن بلوا سستی بخرج داده بود معزول کرد و ظفرالسلطنه را به کرمان فرستاد. ظفرالسلطنه دستور داد چندتن از علما را که در تحریک مردم علیه شیخیه دست داشتند دستگیر کرده و در دارالحکومه به چوب ببندند. این واقعه موجب اعتراض شدید علما در تهران شد و حمله به دولت و دربار در مساجد و منابر از سر گرفته شد. واقعه دیگر، که ظاهراً کوچک به نظر می‌رسد ولی به واسطه انعکاس و پیامدهای آن از جمله حوادث مهم انقلاب مشروطیت بشمار می‌آید داستان «عسگر گاریچی» است. عسگر گاریچی تشکیلاتی نظیر بنگاه‌های مسافربری امروزی براه انداخته و امتیاز حمل مسافر بین تهران و قم را از دولت گرفته بود. روزی، گویا در حال مستی، به یک زن مسافر بی‌حرمتی می‌کند، پیرمردی در صدد حمایت از این زن برمی‌آید و عسگر گاریچی پیرمرد را، کتک زده و ریشش را می‌برد. وقتی خیر این واقعه به قم رسید علمای قم زبان

به اعتراض گشودند و بطور دسته‌جمعی از دربار تقاضای عزل و تنبیه عسگر را نمودند. ولی دربار به این تقاضا، که اجابت آن چندان دشوار نبوده ترتیب اثر نداد و مسئله عسگر گاریچی دستاویز تازه‌ای برای حمله به دربار و دولت در مساجد و مناظر قرار گرفت. با وضع متشنجی که هنگام بازگشت مظفرالدین شاه از سفر سوم فرنگ پیش آمده بود، عین‌الدوله مصلحت خود را در این دید که در راه اجابت مهمترین درخواست علما و بازاریان، یعنی برکناری مسیو نوز قدمی بردارد، ولی در این مورد هم بی‌تدبیری بخرج داد، یعنی بجای اینکه با عزل نوز رضایت علما و بازاریان را جلب کند به «مرخصی» نوز و اعزام او به اروپا اکتفا نمود و به این ترتیب در عین حال که موفق به جلب رضایت علما و تجار بازار نشد، ضعف و آسیب‌پذیری خود را هم نشان داد و زمینه را برای حرکتهای بعدی فراهم ساخت.

در ماههای رمضان و شوال سال ۱۳۲۳ هجری قمری (نوامبر و دسامبر ۱۹۰۵ میلادی) وقایعی در تهران رخ داد که مجموعه آنها را می‌توان مقدمه‌ای بر انقلاب مشروطیت ایران بشمار آورد. از جمله این وقایع تخریب ساختمان نیمه‌تمام بانک روس از طرف مردم و به فلک بستن عده‌ای از تجار بازار بحرم گرانفروشی بود. بانک استقراضی روس که در نظر داشت ساختمانی در مرکز بازار تهران برای خود بسازد مدرسه مخروبه‌ای را که در کنار یک قبرستان متروک قرار داشت خریداری کرده و پس از تخریب آن مشغول ساختمان شده بود. مرحوم طباطبائی با فروش این مدرسه و زمین مجاور آن به بانک روس مخالفت کرده و نوشته بود «بیع زمین وقف و مدرسه‌ای که مشتمل بر مسجد است جایز نیست» ولی روسها از پای ننشسته و به شیخ فضل‌الله نوری که از مجتهدین طراز اول تهران بود متوسل شدند و فتوایی به این مضمون از او گرفتند که «وقفیت این مدرسه و این قبرستان معلوم و مسلم نیست، بر فرض وقفیت به ملاحظه تبدیل به احسن من در هفتصد و پنجاه تومان فروختم که انشاءالله تعالی در جای دیگر مدرسه‌ای بهتر بنا کنم».^{۲۱}

مقامات بانک روس پس از گرفتن فتوی از شیخ فضل‌الله نوری کار تخریب مدرسه و ساختمانهای جدید را در آن شروع کردند، ولی آقایان طباطبائی و بهبهانی که

با هم متحد شده بودند تصمیم گرفتند برای تضعیف دولت و مخالفت با شیخ فضل‌الله که طرفدار عین‌الدوله بود، به مبارزه خود برای جلوگیری از ساختمان بانک روس ادامه بدهند.^{۲۲} ابتدا مرحوم طباطبائی با نوشتن نامه‌هایی بدولت متذکر شد که جاگرفتن کفار در مرکز بازار مسلمانان صحیح نیست و کارهای خلاف شرع آنان ممکنست ایجاد فتنه کند. دولت به این نامه‌ها اعتنا نکرد. سپس شایع شد که در جریان تخریب مدرسه و مسطح کردن زمین اطراف آن علاوه بر استخوان‌های قدیمی مردگان، اجساد تازه‌ای هم پیدا شده و آنها را در چاه انداخته‌اند. روز بیست و هفتم رمضان شیخ محمد واعظ این موضوع را در بالای منبر عنوان کرد و وقتی احساسات همه را بجوش آورد گفت «آقایان علما برای جلوگیری از این زشت کاریها به هر دری زده‌اند نتیجه‌ای نگرفته‌اند. فعلاً کاری که از ما ساخته است اینست که زحمت دو قدم راه را بر خود گذارده زیارتی از اموات و اجداد خود بکنید بلکه یک وداع آخرین از قبور و استخوانهای آنان بنمائید و فاتحه بر آنها بخوانید و روح آنها را شاد کنیم که همین امروز و فردا این قبور لگد کوب روسیان خواهد گردید».^{۲۳}

شیخ محمد واعظ پس از بیان این مطلب از منبر پائین آمد و مردم را دعوت کرد که بدنبال او به قبرستان و محل ساختمان بانک روس بروند. مردم هیجان‌زده و خشمگین وقتی به قبرستان رسیدند بطرف ساختمان نیمه‌تمام بانک حمله‌ور شدند و ظرف چند ساعت آنچه را که روسها طی چند ماه ساخته بودند با خاک یکسان کردند. بانک روس به دولت شکایت کرد و بیست هزار تومان خسارت مطالبه نمود. مظفرالدین شاه دستور داد این مبلغ را به روسها پردازند و از تجدید ساختمان بانک جلوگیری کنند.

واقعه دیگر که تأثیر بیشتری بر جای گذاشت گران شدن قند در اواخر ماه رمضان و پیامدهای آن بود. قند از روسیه به ایران می‌آمد و علت گران شدن آن از یکمن تبریز پنج قران به هفت تا هشت قران جنگ روس و ژاپن و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه بود. اما عین‌الدوله که از دست تجار و کمک‌های آنها به علمای مخالف خود

۲۲- در بعضی منابع از جمله تاریخ مشروطه احمد کسروی، شروع همکاری و ائتلاف بین

آقایان طباطبائی و بهیانی پس از قضیه ساختمان بانک روس و ۲۵ رمضان ۱۳۲۳ ذکر شده است.

۲۳- تاریخ بیداری ایرانیان. ناظم‌الاسلام کرمانی - صفحه ۲۶۲.

خشمگین بود این موضوع را بهانه قرار داد و از علاءالدوله حاکم تهران خواست عده‌ای از تجار را جریمه و تنبیه کنند تا عهت سایرین بشود و علما هم حساب کار خودشانرا بکنند. علاءالدوله عده‌ای از بازاریان معتبر را به دارالحکومه احضار کرد و دستور داد چندتن از آنان را بجرم گرانفروشی به فلک ببندند. یکی از تجار که به فلک بسته شد پیرمرد شصت‌هفتاد ساله‌ای بنام حاج سیدهاشم معروف به قندی بود که از تجار متدین و نیکنام بازار بشمار می‌آمد. وقتی او را چوب می‌زدند پسرش خود را روی پاهای پدر انداخت و گفت مرا بجای او چوب بزنید، علاءالدوله گفت بجای پدر پسر را چوب بزنید و چون جوان است و طاقت بیشتری دارد بیشتر چوبش بزنید!

قضیه به فلک بستن تجار و مخصوصاً داستان چوب زدن حاج سیدهاشم و پسرش در بازار پیچید. کسبه و تجار دکانها را بستند و در مسجد شاه اجتماع کردند. روز بعد بهبهانی و طباطبائی هم در اجتماع بازاریان شرکت کردند ولی میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران که از منسوبین شاه و طرفدار عین‌الدوله بود، با تمهید مقدمات قبلی این مجلس را بهم ریخت و نوکران و کارکنان او با چوب و چماق به جان مردم افتادند. طباطبائی و بهبهانی هم به زحمت از این آشوب جان سلامت بردند و همان روز تصمیم گرفتند به عنوان اعتراض از تهران خارج شوند و در حضرت عبدالعظیم تحصن اختیار کنند. «روز چهارشنبه شانزدهم شهر شوال ۱۳۲۳ (۱۳ دسامبر ۱۹۰۵) علما بار سفر بستند و بسوی شهر ری روان شدند. عین‌الدوله خواست ممانعت کند، مفید نیفتاد. خالی شدن یک شهر از عالم در آن روزها کار کوچکی نبود. کارهایی که امروز در وزارتخانه‌های متعدد انجام می‌شود آن روزها بدست علما انجام می‌گرفت. درست است که مرحوم امام جمعه و یاران او، شیخ فضل‌الله و یاران او، در شهر حضور داشتند اما رفتار سراسر اشتباه و بی‌دلیل امام جمعه مردم را از او برگردانده بود. مسجد او که سابقاً بر سر جا بین مردم دعوا می‌شد از جمعیت خالی گردید. مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی می‌گوید «خودم دیدم زنی مقنعه خود را بر سر چوبی کرده بود و فریاد می‌زد که بعد از این دختران شما را مسیو نوز بلجیکی باید عقد نماید. ما دیگر علما نداریم»... روز بروز بر تعداد مهاجرین افزوده می‌شد، حتی آقا میرزامهدی پسر مرحوم شیخ فضل‌الله نیز به صف مهاجرین پیوست و با این عمل ضربه بزرگی به حیثیت پدر وارد آورد. عین‌الدوله برای بازگرداندن آقایان به هر دری زد نتیجه‌ای نگرفت. نیرو فرستاد نتوانست آقایان را بازگرداند. پول فرستاد نپذیرفتند. کار بجائی رسید که بعضی از روزها برای خوراک آن

گروه عظیم یک خروار تبریز برنج طبخ می‌شد. مخارج مهاجرین از سه ناحیه تأمین می‌گردید. نخست از ناحیه طرفداران میرزا علی‌اصغر خان اتابک (امین‌السلطان)، مبلغی که از این ناحیه پرداخت شد سی هزار تومان بود. دوم از ناحیه بازاریان، اینان از ترس عین‌الدوله در مهاجرت شرکت نکرده بودند و در عوض مخارج بست‌نشینان را محرمانه می‌پرداختند. سوم از ناحیه سالارالدوله پسر مظفرالدین شاه. این شاهزاده که سودای پادشاهی در سر داشت نقشه کشیده بود که با طرفداری از آزادیخواهان شاهد مقصود را در آغوش بگیرد. پول سالارالدوله بوسیله مرحوم ملک‌المتکلمین به مهاجرین می‌رسید و رویهم بالغ بر هشت هزار تومان شد. خود مرحوم ملک‌المتکلمین هم با فداکاری بی‌نظیری قسمتی از مستغلات خود را گرو گذاشت و قریب هفت هزار تومان به متحصنین رساند...»^{۲۴}

مهاجرت علما به شهر ری و تحصن آنها در زاویه حضرت عبدالعظیم، که قریب یکماه بطول انجامید در تاریخ مشروطیت به «هجرت صفری» معروف شد و در واقع نخستین گام موفقیت‌آمیز در راه مشروطه بشمار می‌آید. عین‌الدوله، پس از آنکه از اقدامات مختلف خود برای بازگرداندن علما به تهران نتیجه‌ای نگرفت ب فکر استفاده از قوه قهریه افتاد و به امیربهدار جنگ دستور داد با پانصد سرباز به شهر ری رفته علما و سایر متحصنین را از زاویه حضرت عبدالعظیم بیرون براند، ولی مظفرالدین شاه که از عاقبت کار می‌ترسید مانع اجرای این دستور شد. سرانجام ملک‌المتکلمین و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی که با شمس‌الدین بیک سفیر عثمانی در تهران دوستی داشتند او را واسطه ابلاغ تقاضاهای متحصنین به مظفرالدین شاه قرار دادند. از جمله تقاضاهای علما عزل علاءالدوله از حکومت تهران، عزل مسیو نوز، ایجاد عدالتخانه در تمام شهرها برای جلوگیری از ظلم حکام، اجرای قوانین اسلام و چند تقاضای دیگر مانند برداشتن عسگر گاریچی از راه قم و بازگرداندن حاجی محمد رضا عالم تبعیدی کرمان به این شهر بود که قبلاً به ماجرای آنها اشاره شده است.

در میان تقاضاهائی که عنوان شده تأسیس «عدالتخانه» تازگی داشت. پروفیسور «حامد الگار» که قبلاً به تحقیقات او درباره نقش روحانیت در جنبش مشروطه اشاره

کردیم در این مورد می‌نویسد «بدرستی معلوم نیست که این تقاضا از علما سرچشمه گرفته باشد. انجمن‌های مخفی که برای تأسیس رژیم مشروطه می‌کوشیدند بر آن بودند تا با علما در شاه عبدالعظیم تماس برقرار کنند و برادر یحیی دولت‌آبادی به شاه عبدالعظیم می‌رود تا متن تقاضانامه آنان را بگیرد. بنا به روایت دولت‌آبادی در متن تقاضانامه اشاره‌ای به عدالتخانه نشده بود و وی به‌عهد می‌گیرد پیش از آنکه متن را به شمس‌الدین بیک سفیر عثمانی برای تقدیم به مظفرالدین شاه بدهد این فقره را هم بیفزاید. ناظم‌الاسلام کرمانی که خود در انجمن‌های مخفی فعالیت داشته این نظر دولت‌آبادی را تأیید می‌کند و این نکته را هم می‌افزاید که می‌خواسته‌اند در درخواست خود «عدالتخانه» را هم بگنجانند، اما فراموش کرده‌اند. چنین نسیانی بسیار بعید بنظر می‌رسد. از سوی دیگر ممکن است علما یا رهبران آنان در فکر درخواست مشروطه بوده‌اند اما هنوز موقع را مناسب نمی‌دیده‌اند و انجمن‌های مخفی می‌خواسته‌اند آنانرا مجبور کنند که زودتر از آنچه عاقلانه می‌دانند دست به اقدام بزنند.^{۲۵}

در هر حال قدر مسلم اینست که آقایان علما از تأسیس «عدالتخانه» که در متن تقاضاهای آنها به شاه گنجانده شده بود هدف مشخصی را در مد نظر نداشتند و این موضوع، بعد از جر و بحث‌هایی که در اطراف آن آغاز شد، شکل گرفت. تقاضاهای علما توسط سفیر عثمانی بدست مظفرالدین شاه رسید و شاه روز شانزدهم ذی‌القعدة سال ۱۳۲۳ هجری قمری (۱۴ ژانویه ۱۹۰۶) موافقت خود را با این تقاضاها اعلام داشت و به عین‌الدوله دستور داد که ضمن انجام تقاضاهای علما ترتیب بازگشت آنها را به تهران بدهد.

عین‌الدوله چند روز در اجرای فرمان شاه تعلل کرد، ولی سرانجام ناچار شد بعضی از تقاضاهای علما، منجمه برکناری علاءالدوله را از حکومت تهران بموقع اجرا بگذارد، هرچند بجای او مردی خشن‌تر و سختگیرتر از او را بنام نیرالدوله به حکومت تهران منصوب نمود. اختلاف نظر علما در مورد مفهوم عدالتخانه که در تقاضاهای آنها از مظفرالدین شاه قید شده بود بهانه‌ای بدست عین‌الدوله داد تا انجام این تقاضای مهم را به عهده تعویق بیندازد. از طرف دیگر عین‌الدوله بعد از مراجعت علما به تهران دوباره

۲۵- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت... پروفیسور حامد الگار. صفحات

دست بکار تفتین و ایجاد اختلاف بین آنها زده بود و یکی از موارد اختلاف همین موضوع تشکیل عدالتخانه و انطباق آن با موازین شرعیه بود. ادامه این اختلافات موجب ترویج این شایعه شد که عین‌الدوله به بعضی از علما رشوه‌هایی داده است تا آنها را ساکت کند و شب‌نامه‌هایی هم در این مورد از طرف انجمن‌های مخفی انتشار یافت تا جائیکه آقای طباطبائی مجبور شد شخصاً به منبر رفته و به قرآن سوگند یاد کند که او و همکارانش از عین‌الدوله رشوه نگرفته‌اند تا از درخواست‌های خودشان دست بردارند... خواه بر اثر فشاری که انجمن‌های مخفی به علما وارد می‌کردند، خواه بر اثر تصمیم خود علما، بار دیگر خصومت آشکار آنان با عین‌الدوله از سر گرفته شد. عین‌الدوله با ملایمت به طباطبائی قول داد که هرچه زودتر عدالتخانه را تأسیس خواهد کرد، اما وقتی طباطبائی دید که عین‌الدوله وعده سر خرمن به او داده است آشکارا خواستار تأسیس «مجلس مشورتخانه ملی» شد...^{۲۶}

انقلاب مشروطیت

و عواملی که این انقلاب را به ثمر رساند

مبارزه دولت و علما از اوائل سال ۱۳۲۴ هجری قمری که مطابق ماه‌های مارس و آوریل سال ۱۹۰۶ میلادی است شکل تازه‌ای بخود گرفت و بتدریج در اصل استقرار یک حکومت مشروطه و تشکیل یک مجلس منتخب از نمایندگان طبقات مختلف مردم که بر کارهای دولت نظارت داشته باشد تمرکز یافت. انجمن‌های مخفی که برای مبارزه با استبداد و برقراری حکومت مشروطه بوجود آمده بودند نقش فعال‌تری بعهده گرفتند و انتشار شبنامه‌ها، که تعداد آنها روز بروز فزونی می‌گرفت، موجب روشن شدن افکار عامه و ترویج اندیشه‌های آزادیخواهانه در میان مردم شد. در این میان ضعف روسیه تزاری پس از شکست در جنگ با ژاپن و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه هم به گسترش حرکت‌های آزادیخواهانه در ایران کمک کرد، زیرا حکومت عین‌الدوله هم، که متکی به حمایت روسها بود، با آشفتگی اوضاع داخلی روسیه تضعیف شد و انگلیسیها با اغتنام فرصت به تقویت مخالفان حکومت پرداخته و آنها را بطور مستقیم و غیرمستقیم در ادامه مبارزه علیه دولت تشویق و تشجیح می‌نمودند. البته نیت انگلیسیها در حمایت از مخالفان حکومت استبدادی وقت خیرخواهانه نبود، آنها فقط به منافع خود می‌اندیشیدند و اگر یک حکومت استبدادی طرفدار و تحت نفوذ آنها جانشین حکومت مستبد وقت می‌شد در حمایت از این رژیم درنگ نمی‌کردند.

طی شش ماهه اول سال ۱۳۲۴ هجری قمری که تقریباً مصادف با نیمه اول سال ۱۹۰۶ میلادی است برخوردهای متعددی بین مأموران دولت و مردم در تهران و ولایات

رخ داد که از آن جمله می‌توان به تیراندازی بسوی مردم در محوطه حرم حضرت رضا (ع) و حادثه مشابهی در حرم شاه چراغ شیراز اشاره نمود که هر دو انعکاس بسیار بدی در تهران داشت. اما حادثه‌ای که در تهران رخ داد و بمناسبت پیامدهای آن از مهمترین وقایع تاریخ مشروطیت بشمار می‌آید داستان کشته شدن طلبه‌ای بنام سید عیدالحمید است.

ماجرای قتل سید عبدالحمید در جریان دستگیری شیخ محمد واعظ پیش آمد. شیخ محمد واعظ یکی از مخالفان سرسخت حکومت عین‌الدوله بود که در ماجرای حمله به ساختمان بانک روس و تخریب آن نیز که قبلاً به آن اشاره شد نقش اصلی را به عهده داشت. شیخ محمد در مجالس و منابر مختلف بی‌پروا به حکومت حمله می‌کرد و مخصوصاً در مورد شخص عین‌الدوله کلمات تندی بر زبان می‌راند. عین‌الدوله دستور داد شیخ محمد را دستگیر کرده و نزد او ببرند. صبح روز چهارشنبه هجدهم جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۴ هجری قمری مطابق دهم ژوئیه سال ۱۹۰۶ شیخ محمد واعظ، درحالی‌که سوار بر خر خود از محله سرپولک می‌گذشت، توسط سربازانی که برای توقیف او اعزام شده بودند دستگیر شد، ولی در سر راه خانه عین‌الدوله طلاب مدرسه حاجی ابوالحسن که از دستگیری او خبردار شده بودند راه را بر سربازان سد کردند. فرمانده سربازان دستور داد شیخ را در قراولخانه‌ای که در همان نزدیکی بود زندانی کنند تا کسب تکلیف نماید. در این میان سید عبدالله بهبهانی پسر خود را نزد طلاب فرستاد و طلبه‌ها که با رسیدن فرزند سید عبدالله جری شده بودند بطرف قراولخانه حمله برده شیخ محمد واعظ را بیرون آوردند. فرمانده سربازان دستور تیراندازی داد و طلبه‌ای بنام سید عبدالحمید به قتل رسید. شیخ محمد خود را بروی جنازه طلبه مقتول انداخت و درحالی‌که خون او را بر سر و روی خود می‌مالید خون مردم را بجوش آورد. جمعیت جنازه طلبه مقتول را با خود به مسجد شاه بردند و آقایان بهبهانی و طباطبائی هم که از واقعه باخبر شده بودند خود را به مسجد شاه رساندند. تا عصر روز چهارشنبه مسجد از جمعیت پر شد و حتی حاج شیخ فضل‌الله نوری هم، که در مبارزه با عین‌الدوله با طباطبائی و بهبهانی همراهی نمی‌کرد، برای شرکت در مجلس عزاداری طلبه مقتول به آقایان پیوست.

قتل سید عبدالحمید غوغائی در تهران براه انداخت که تا آن روز نظیر آن دیده نشده بود. دکان و بازار بسته شد و مردم برای شرکت در عزاداری سید مقتول در مسجد

شاه اجتماع کردند. پیراهن خونین سید عبدالحمید را بر سر چوبی کرده و در حال نوحه خوانی بر در مسجد می گرداندند. از عمامه او علمی بساخته و بدنبال آن بر سر و روی خود می کوفتند. مرثیه‌هایی به این مناسبت سروده شده بود که یکی از آنها با این دو بیت ختم می شد:

از نو حسین کشته ز جور یزید شد عبدالحمید کشته عبدالمجید شد^{۲۷}
 بسا هزار مرتبه نزد خدا قبول قربانی جدید تو یا ایها الرسول
 روز پنجشنبه عین الدوله به علما پیغام داد که بهتر است به خانه‌های خود بروند و مردم را هم آرام کنند تا دولت به تقاضاهای آنها رسیدگی کند، ولی از طرف علما به او پاسخ دادند که تا «عدالتخانه» برپا نشود از مسجد بیرون نخواهیم رفت... شب پنجشنبه از سوی دولت در کوچه‌ها و خیابانها جار کشیدند «هرکسی که فردا دکان یا حجره خود را باز نکند کالایش تاراج و خود او کیفر خواهد یافت». فردا چون مردم از خانه بیرون آمدند، در خیابانها و سرگذرها سربازان و توپچیان فراوانی دیدند. بویژه در پیرامون سرای شاهی (ارک) و سبزه میدان و در بازارهای پیرامون مسجد، که دسته‌های انبوهی را آماده یافتند. عین الدوله بیم جنگ می داشت و همه سربازان خود را به درون شهر آورده بود... به سربازان دستور داده شده بود از حرکت دسته‌های عزادار در خیابانها جلوگیری کنند.

در تاریخ مشروطه کسروی درباره وقایع روز جمعه بیستم جمادی الاولی سال ۱۳۲۴ هجری قمری می خوانیم «امروز هم کسانی دسته‌های سینه‌زنی پدید آوردند. بدینسان که از پیراهن و دستار سید کشته شده، دو بیرق ساختند و دو دسته پدید آورده و هر یکی را بدنبال یکی از بیرق‌ها انداختند. و باز می خواستند بیرون آیند و در بازارها گردیده و سینه زده و باز آیند. بهبهانی خرسندی نمی داد و می گفت: باشد که نگذارند و یا شلیکی کنند. گفتند دیروز رفتیم و کسی جلو نگرفت. علماء گفتند: سربازان دیروزی را دورتر برده‌اند و این سربازان که امروز در پیرامون مسجد می باشند از فوج دیگری هستند و به اینان دستور شلیک داده شده است. گفتند: ما که افزار جنگی بدست نمی داریم تا کسی بما شلیک کند. بدینسان برای بیرون رفتن پا فشردند. راستی این بود که گمان نمی کردند سربازان بر سید و ملا شلیک کنند... دسته نخست راه افتاد:

انبوهی بچه‌سید در جلو، و گروهی از سید و طلبه، عمامه‌ها را بگردن پیچیده و قرانی بدست گرفته در پشت سر آنان، و سینه‌زنان در پشت سر همگی. بدینسان از مسجد بیرون آمده و رو بسوی چهارسو پیش رفتند، ولی به چهارسو نرسیده، سربازان جلوشان را گرفتند. اینان خواستند گوش ندهند و از پشت سر نیز مردم فشار می‌آوردند و ناگهان سر کرده فرمان شلیک داد. سربازان تفنگها را سر بیالا گرفته و شلیکی کردند. مردم بهم برآمده و پس نشستند. و در این میان بچه‌گانیکه در پشت بام می‌بودند به سربازان سنگ پرانیدند. سر کرده دوباره فرمان شلیک داد، سربازان باز شلیک کردند. و این بار کسان بسیاری تیرخورده و بزمین افتادند و دیگران سراسیمه و درهم رو گردانیده با فشار خود را به مسجد رسانیدند. هنگامه شگفتی برخاست. زنان و مردان به هم آمیخته و هریک جستجوی کسان خود را می‌کرد و فریاد و ناله از هر سو برمی‌خاست...

«شماره کشتگان را کسی نیک ندانست، زیرا چون مردم گریختند، هر که افتاده بود، چه کشته و چه زخمی، سربازان از زمین برداشتند و از میان بردند، و بی‌آنکه به زخمیان چاره کنند همه را به انبار کشیدند و شبانه چند گاری را پر از کشتگان گردانیده به بیرون شهر فرستادند. هواخواهان دولت شماره آنان را دوازده تن نوشته‌اند، ولی دیگران می‌گویند از صد تن بیشتر بودند...»

«در این میان، در مسجد داستان دیگری رخ داد و آن اینکه چند ساعت پس از پیشامد شلیک و کشتار، که تازه دلها آرام گرفته و رنگها به رخساره‌ها باز گردیده بود، ناگهان از میان مردم آواز تپانچه‌ای برخاست و دو تیر یکی پس از دیگری دررفت. مردم چنین دانستند که سربازان به مسجد ریخته‌اند و در اینجا هم شلیکی خواهند کرد. این بود سخت برهم آمدند و رو به گریز آوردند و هر کس پناهگاهی می‌جست. علماء هم با رنگهای پریده و دست و پای لرزان، از صحن مسجد به ایوان و شبستان گریختند، و هر یکی در جستجوی فرزندان و کسان خود بودند... در این هنگام از شادروان بهبهانی رفتاری دیده شد که دلیری و بزرگی او را نیک می‌رساند. بدینسان که بیدرنگ خود را بروی یک بلندی رسانید و سینه خود را باز کرد و رو به مردم گردانیده و به آواز بلند چنین گفت «ای مردم، نترسید، واهمه نکنید، اینها کاری داشته باشند با من دارند. این سینه من. کجاست آنکه بزند؟! شهادت و کشته شدن ارث ماست». چندان ایستاد و از

این سخنان گفت که مردم را دوباره بازگردانید و به دلها آرامش آورد...»^{۲۸}

پس از فاجعه «جمعه خونین» علما و مردمی که برای عزاداری سید مقتول در مسجد شاه اجتماع کرده بودند در مسجد ماندند و عین الدوله که نتوانسته بود آنها را وادار به ترک مسجد نماید برای حل این مشکل به شاه متوسل شد. مظفرالدین شاه فرزند خود کامران میرزا نایب السلطنه را نزد آقایان فرستاد و به آنها تکلیف کرد که «مسجد را ترک کنند و به غائله خاتمه بدهند». آقایان طباطبائی و بهبهانی پاسخ دادند مردم را متفرق می‌کنیم ولی خودمان می‌مانیم و تا وقتی تقاضاهایمان برآورده نشده است بیرون نخواهیم رفت. عصر روز یکشنبه از طرف شاه مجدداً پیغام آوردند که آقایان بهر ترتیبی شده است باید مسجد را ترک کنند... مرحوم بهبهانی گفت پس به سربازان دستور دهید ما را به قهر و جبر از خانه خدا بیرون کنند. مرحوم طباطبائی که این رای را نپسندید عاقلانه‌تر سخن گفته فرمود تا ما در شهر باشیم مردم آرام نخواهند ماند. اگر می‌خواهید فتنه فرو نشیند یا عدالتخانه برپا کنید یا به ما امنیت بدهید که به عتبات عالیات برویم. نصر السلطنه (فرستاده شاه) که گمان نمی‌برد آقایان به این سادگی دست از همه چیز بشویند و مقام و جاه خود را رها کنند شق دوم را پذیرفت. بیش از یک ساعت به غروب نمانده بود که فرمان امنیت صادر شد...

«صبح دوشنبه ۲۳ جمادی‌الاولی (بیستم تیرماه) آقایان علما به عزم تشریف به عتبات راه افتادند. قضا را در این شب رعد و برق بیسابقه‌ای براه افتاد و باران سیل آسای باریدن گرفت. مردم گمان بردند که این بواسطه توهینی است که به علمای اعلام و حجج اسلام وارد آمده است. اما عین الدوله گفت «باران آمد و کشافات شهر را آب برد!».

«در این مهاجرت که به هجرت کبری معروف شده تقریباً تمام علما همراه شدند، تعداد مهاجرین بالغ بر سه هزار نفر گردید. مرحوم شیخ فضل‌الله نیز دو روز بعد حرکت کرد و به مهاجرین پیوست و با این حرکت لطمه بزرگی به حیثیت درباریان وارد ساخت و در عوض نیروی مهاجرین را افزون نمود... شهر باردیگر از علما خالی شد

۲۸- تاریخ مشروطه ایران. نوشته احمد کسروی. مؤسسه انتشارات امیرکبیر - جلد اول